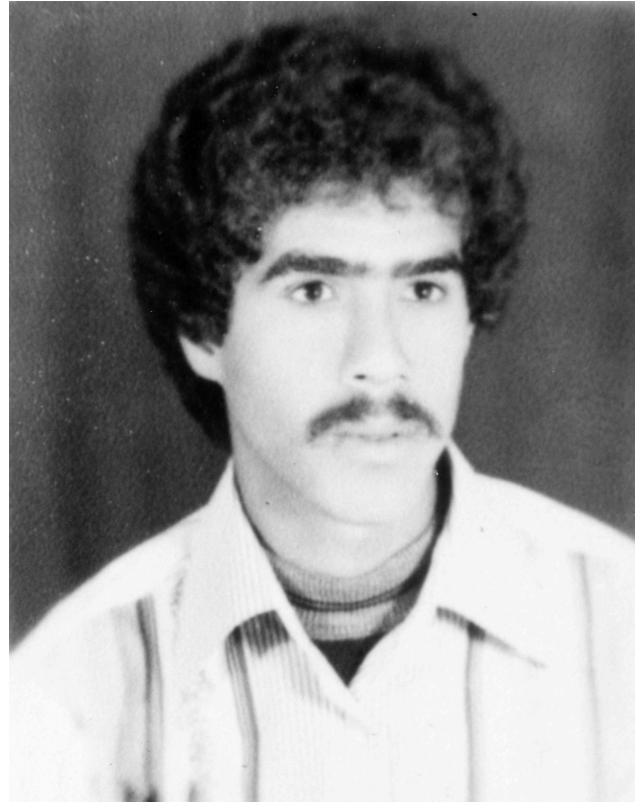


شهيد محمد حسن مهاجر يان



سامانه جامع سرداران و دوزخگشيان استان بوشهر

محمد جعفر	نام پدر
۱۳۳۹/۰۱/۰۷	تاریخ تولد
بوشهر - دشتستان	محل تولد
۱۳۶۱/۰۲/۱۲	تاریخ شهادت
دارخوین	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
پنجم ابتدایی	تحصیلات
بrazجان	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید:

بسم رب الشهداء

شهید محمد حسن مهاجریان فرزند محمد در تاریخ ۷/۱/۳۹ در خانواده ای مذهبی و متدین دیده به جهان گشود. وی دوران کودکی خویش را در دامان پر مهر پدر و مادر خویش سپری نمود. دوران ابتدایی تحصیل خویش را محمد حسن در دبستان خضر درس خواند و با موفقیت این مرحله را پشت سر نهاد بعد وارد مدرسه راهنمایی پیروزی گردید و در آن مدرسه مشغول به تحصیل گردید. ایشان درس خود را تا پایان دوره راهنمایی بیشتر ادامه نداد و به خاطر کمک به تأمین امرار معاش خانواده در کنار پدر مشغول به کار شد. ایشان به خدمت دیگران و خانواده های مستضعف علاقه داشت و همت می گماشت تا جایی که برای خانواده های کم در آمد کارگری می نمود و در قبال کار خویش وجهی دریافت نمی کرد و وقتی با اصرار آنها در گرفتن دستمزد مواجه می شد از آنها می خواست که برایش دعا کنند که به آرزوی خویش برسد. در بسیج فعالیت می نمود و همیشه به نماز اول وقت اهمیت فراوان می داد. ایشان دوران مقدس سربازی را با افتخار شروع نمود و دوران شش ماه ضرورت را در ایذه گذراند و سربازی خویش را به پایان رساند. بعد از آن در سال ۵۹ بود که چون خبر حمله ناجوانمردانه صدام کافر را شنید به جبهه جنگ شتافت و مردانه به نبرد با دشمنان اسلام و مسلمین پرداخت شهید مهاجریان آخرین بار از طریق بسیج در تاریخ ۱/۱/۱۳۶۱ به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شود و در تاریخ ۱۲/۲/۱۳۶۱ در دار خوئین بر اثر اصابت ترکش به فیض عظمای شهادت نائل گشت .

وصیت نامه

بسم رب الشهداء

دروود به رهبر انقلاب اسلامی امام خمینی و درود بر شهیدان راه حق اینجانب محمد حسن فرزند محمد جعفر که همیشه در راه انقلاب اسلامی حاضر به جان فشانی هستم. الان که موقع آن رسیده است که دین خود را به این انقلاب و مردم ادا نمایم تا آخرین لحظه با صدامیان کافر خواهم جنگید و نخواهم گذاشت که این سرزمین اسلام مورد تاخت و تاز بیگانه قرار گیرد و نصیحت من به پدر و مادر این است که صبر کنید و بردبار باشند و از نبودن من هیچ ناراحتی نکنند که دشمنان این انقلاب را خوشحال نمایند. دیگر عرضی ندارم و سلامتی شما را می خواهم هدف من از جبهه رفتن این است که برای آزادی آب و خاک این کشور اسلامی و رهبرم جان خود را نثار کنم.

مصاحبه

بسم رب الشهداء

مصاحبه با مادر شهید محمد مهاجریان :

ایشان دوران ابتدایی را در دبستان خضر و دوران راهنمایی را در مدرسه پیروزی گذارند و چون ایشان از رهروان امام خمینی (ره) بودند و ایشان را خیلی دوست داشتند از طریق بسیج به جبهه اعزام شدند ایشان قبل از اعزام به جبهه اطرافیان خود را به پیروی از خط امام فرا می خواند و گویای این می شدند که سنگر بسیج نباید خالی باشد و باید اسلحه دست بگیرند و از میهن خود دفاع کنند. ایشان در جبهه مسئولیت های زیادی بر عهده داشت و هر نوع کاری که از دستش بر می آمد برای اسلام انجام می داد. شهید گرانقدر بعد از مدتی حضور یافتن در جبهه به فوز عظیم شهادت نایل شدند. خبر شهادت این شهید عزیز را پسر عموی ایشان که عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود به اطلاع خانواده رساندند و او را همراه شهید دیگر تشیع کردند و آن روز شهر برازجان یک پارچه سیاه پوش شدند و عزای عمومی اعلام کردند البته اصابت ترکش به سر او موجب شهادت شد. هنگامی که خبر شهادت ایشان به دست من رسید از اینکه پسر عزیزم محمد را از دست داده بودم بسیار ناراحت و غمگین شدم و شب و روز نداشتم اما بعد که فکرش را کردم دیدم که پسر من به کم درجه ای رسیده و در راه امام حسین (ع) و یاران او شهید شده است و خدا بسیار از او راضی است پس به خود افتخار می کنم. شهید بزرگوار در سن نوجوانی با امام و اهداف ایشان آشنا شدند و همواره پیرو خط امام بودند و انقلاب را دنبال می کردند تا اینکه پیروز شد و با شروع جنگ تحمیلی در شهریور ۱۳۵۹ فرمان امام را لیبیک گفتند بسیار خوشرو و مهربان بودند و به همه درس دینداری می دادند و نماز خود را همیشه سر موقع می خواندند. من از فرزندم عزیزم خاطرات زیادی به یاد دارم از کوچکی تا نوجوانی اما فکر نمی کنم بتوانم آن را در این کاغذ جای دهم پس بهتر است آن را در قلب خود نگه دارم و تا همیشه خاطراتش برای خودم و در قلب خودم بماند من او را خیلی دوست داشتم و در تمام فرزندانم تک بود و امیدوارم در دنیای آخرت مرا نیز شفاعت کند.

خاطرات

بسم رب الشهداء □

خاطره مادر شهید مهاجری :

اخلاق و رفتار خیلی خوبی داشت تا کلاس نهم به مدرسه رفت روز جمعه و روز های تعطیل به بنایی می رفت و پولش را برای کمک خرجی به من می داد. روز ها به مدرسه می رفت و شبها رفیقان را جمع می کرد و برای خانواده های مستضعف خانه می ساختند به سربازی رفت و شش ماه احتیاط هم در منطقه ایذه را پشت سر گذاشت. شبی بعد از برگشتن وی از سربازی چون نذرش کرده بودم او را به بی بی حکیمه بردم در آنجا بود که عراق شب حمله هوایی کرد و فردای آن روز وی سوزن و نخ برداشت و شروع کرد به دوختن ساک و گفت که می خواهم بروم پیش خدا . گفتم برو دست خدا صبح بلند شد و وسایلیش را جمع کرد و رفت آب پشت سرش ریختم و چهار قدم که رفت برگشت و گفت مادر یک چیزی به گردنم است برایت بگویم گفت هفت و هشت تومانی طلب یکی از دوستان دارم بهش نگویید خودش می آورد و شب آن روز خواب دیدم که یک چراغی سیمی بدست دارد و تخته های سقف بالای خانه را نگاه می کرد و گفتم محمد حسن چکار می کنی بگذار من خواب روم گفت می خواهم چراغ را برایت وصل کنم گفتم مادر اگر تاریک باشد بهتر خواب می روم پنکه روشن بود یکی از پره های آن را گرفت و چراغ را آویزان کرد و خواب را که تعریف کردم گفتند محمد حسن شهید می شود. می خواستیم برایش زن بگیریم خاله اش آمد به ما گفت که برای دخترم خواستگار آمده اگر محمد می خواهد جواب رد بدهم گفت من زن نمی خواهم و می خواهم بروم جبهه گفتیم رضایت نمی دهیم گفت می روم مشهد ناد احتیاجی به رضایت نداشته باشم می گفت زن من سنگر است و اگر شهید شوم ناراحتی نکنید کهدشمن خوشحال می شود . بعد از شهادت پسر من وی را به من نشان نداند در خواب دیدم که دوزاده شتر و زنی که جلوی شترها بود نقاب زده بود و تا خانه خستی که خوابیده بودم و دست کرد توی ساکی بنیاد شهید به ما داده بود و دفترچه را در آورد و به دخترم منیژه داد و گفت دخترم این را برای مادرت بخوان تا ناراحت نباشد و گفت منم زینب منم زینب وقتی از خواب بلند شدم در نیروی خود زیادی احساس می کردم.

برادر:

من یکسال با برادرم اختلاف سنی دارم ایشان بعد از سیکل مدرسه را رها کردند و بعد از طریق پایگاه طریق والفجر به جبهه رفت و بعد از یک هفته خبر شهادت وی را به ما دادند آن سال من سرباز بودم و به من خبر ندادند تا موقع چهل و ولی به مدت یک هفته خواب می دیدم که در منزل عروسی است ولی لباس همه سیاه است. و بعد از یکی از زن عمو هایم را دیدم گفتم اینجا چه خبر است گفت عروسی است و گفتم عروسی لباس رنگارنگ است ولی اینجا همه لباس سیاه پوشیده اند و فقط مکی گفت عروسی است و روز هفتم پادگان گفت بیا و گفت نترس و وسایلت را جمع کن و بروم رخصتی برادرت زخمی شده است من به وی گفتم من هفت شب خواب دیده ام و برادرم شهید شده است . ۷



سامانه جامع سرداران و دوازدهمین استان بوئسهر